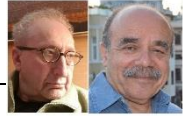
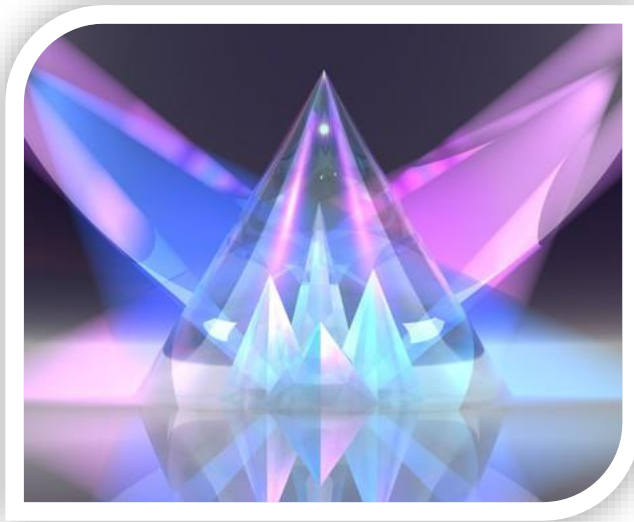


تعیّن دیالکتیکی و سطوح انتزاع – انضمام در بررسی طبقات اجتماعی

فرهاد نعمانی و سهراب بهداد



اقتصاد سیاسی طبقه و دولت در جوامع سرمایه‌داری
(بخش نخست)



اشاره:

مقاله‌ی حاضر نخستین بخش مستقل از رساله‌ای است که فرهاد نعمانی و سهراب بهداد در بررسی نظری طبقات اجتماعی در جوامع سرمایه‌داری نگاشته‌اند. این مقاله به بررسی تعیین دیالکتیکی و سطوح انتزاع - انضمام از منظر روش‌شناسی مارکسی اختصاص دارد. در پنج بخش بعدی که به تدریج در سایت *نقد اقتصاد سیاسی* منتشر خواهد شد، سه سطح انتزاع - انضمام در ساختار اقتصادی سرمایه‌داری، و طبقات و دولت هم‌نوا با آن در یک سرمایه‌داری در حال توسعه تشریح می‌شود. در بخش نهایی جنبه‌ی اقتصادی ساختار طبقاتی برای چنین جامعه‌ای به شکل «عملیاتی» طرح خواهد شد.

در این سلسله مقالات مضمون نظری دقیق مفهوم روابط اجتماعی تولید، روابط متقابل دیالکتیکی بین مؤلفه‌ها - فرایندهای اقتصادی و غیراقتصادی و به‌طور خاص دولت، معیارهای نظری تفکیک طبقات در ساختار طبقاتی جوامع سرمایه‌داری «پیشرفته» و «در حال توسعه» برای بررسی‌های تجربی - کمی طبقات، و رویکردهای معرفت‌شناختی مختلف در بررسی‌های تجربی مبارزه‌ی طبقاتی، سیاست (دولت) و آگاهی طبقاتی بررسی خواهد شد. به گمان ما، هریک از این سلسله‌مقالات نوشتارهایی کم‌و بیش منحصربه‌فرد به زبان فارسی در تبیین اقتصاد سیاسی مارکسیستی است.

نخستین بخش این سلسله‌مقالات به شناخت روش‌شناسی مارکسی در تحلیل اقتصاد سیاسی به‌طور عام و طبقات اجتماعی به‌طور خاص اختصاص دارد. - نقد اقتصاد سیاسی.

طبقه مفهومی کانونی نزد مارکس است، اما او در فصل نهم پنجاه و دوم سومین جلد سرمایه فرصت نکرد تبیین جامعی از طبقه ارائه کند. اگرچه وی در سرمایه و در مطالعات سیاسی درخشان انضمامی‌تر درباره‌ی جنگ داخلی و مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه، اشارات دقیقی به جنبه‌های مختلف مفهوم‌پردازی طبقه دارد.

بر مبنای بررسی ناتمام مارکس از طبقات، کم‌و بیش همه‌ی مارکسیست‌ها در مورد تعریف طبقه به‌مثابه‌ی یک رابطه و بر مبنای جایگاه مشترک در روابط اجتماعی تولید، توافق دارند. اما بر سر این موارد اختلاف نظر هست: (۱) مضمون نظری دقیق مفهوم «روابط اجتماعی تولید»، (۲) روابط متقابل «دیالکتیکی» بین مؤلفه‌ها^۱ (فرایندهای اقتصادی و غیراقتصادی (به‌ویژه دولت)، (۳) معیارهای نظری تفکیک طبقات در ساختار طبقاتی جوامع سرمایه‌داری «پیشرفته» و «در حال توسعه» در یک مقطع زمانی و یا در طول زمان، و بررسی‌های تجربی - کمی این طبقات، و (۴) رویکردهای معرفت‌شناختی مختلف در بررسی‌های تجربی مبارزه‌ی طبقاتی، سیاست (دولت) و آگاهی طبقاتی.

هدف این مجموعه مقالات تأمل بر پرسش‌های بالا، به‌مدد تمرکز بر پیکره‌بندی طبقات و دولت در جوامع سرمایه‌داری «در حال توسعه» به‌صورت عام، به‌رغم تفاوت‌های انضمامی تر آن‌ها، است. علاوه بر آن، نقطه‌ی اتکا و آغازگر بحث ما روش‌شناسی رویکرد منطقی - تاریخی در اقتصاد سیاسی با تمرکز بر روش دیالکتیک و سطوح انتزاع در بررسی‌های اجتماعی است که در بسیاری از مطالعات مارکسیستی گاه صراحت کافی ندارد و به نظر ما ریشه‌ی برخی اختلافات میان مارکسیست‌ها به این موضوع بازمی‌گردد.

مسیر مدرنیته‌ی سرمایه‌داری و هم‌نوا با آن، پیکره‌بندی طبقات اجتماعی، در هر جامعه‌ی «در حال توسعه»^۲ به لحاظ تاریخی مشخص، فرایندی یکنواخت، تدریجی و خطی نبوده است. نمی‌توان این فرایند پیچیده را با منطقی تغییرناپذیر مدرنیسم یا روایتی از توسعه‌گرایی^۲ تبیین کرد. تعامل دیالکتیکی^۳ به‌لحاظ تاریخی معین بین روابط طبقاتی و روابط دولت - جامعه در عرصه‌های ملی و بین‌المللی این مسیر را رقم می‌زند. این

^۱ عناصر، فرایند، لحظه‌ها یا وهله‌ها instances

^۲ developmentalism

^۳ dialectical interaction

تعاملات دیالکتیکی در درون یک جامعه و در بطن روابط بین‌المللی، همگی در کانون فرایند غیرخطی،^۱ ناموزون^۲ و مرکب^۳ توسعه‌ی مدرنیزاسیون سرمایه‌داری هستند.^۱

چنین چشم‌اندازی در اقتصاد سیاسی طبقه و دولت مستلزم بررسی حلقه‌های میانجی^۴ بین نظریه و تاریخ است. این چشم‌انداز مستلزم سازه‌ای نظری است که بر سطوح متعددی متکی است. به عبارت دیگر، روش مورداستفاده‌ی این ساختمان نظری بر سطوح مختلف تحلیل نظری و تجربی پدیده‌های اجتماعی مبتنی است، و بر مفاهیم و ابزارهایی مانند تعین دیالکتیکی^۵ و بازتعین مرکب،^۶ سطوح مختلف انتزاع^۷ - انضمام،^۸ و عملیاتی‌کردن^۹ مفاهیم اجتماعی سروکار دارد که هیچ‌یک از آن‌ها فارغ از بحث و اختلاف نظر نیست. با این حال، هدف ما در این جا حل اختلاف نظرهای موجود درباره‌ی این گونه پرسش‌های نظری و روش‌شناختی نیست. از این رو بدون مباحثات تفصیلی درباره‌ی نظریه‌ها و مفهوم‌سازی‌های رقیب، صرفاً به ارائه‌ی برداشت موردنظرمان از عناصر درخور روش‌شناختی و مفهومی در اقتصاد سیاسی برای بررسی مشخص ساختار طبقات اجتماعی می‌پردازیم.

۱ non-linear

۲ uneven

۳ combined

۴ mediating links

۵ dialectical determination

۶ combined redetermination

۷ abstraction

۸ concreteness

۹ operationalization

سخن کوتاه، چنین تمرکزی نگرشی منطقی - تاریخی را ضرورت می‌بخشد تا در فضای مه‌آلود واقعیت‌ها، متغیرها، رخدادها، روابط، ستیزها، فرایندها و عاملیت‌ها^۱ در شرایط مشخص تاریخی، ما را رهنمون سازد. با این حال، این امر مسأله‌ی مهمی را مطرح می‌کند که چه‌گونه نظریه‌ی ساده - انتزاعی (یعنی کم‌تر انضمامی) را به فرایندهای پیچیده - انضمامی (یعنی کم‌تر انتزاعی) دگرگونی‌های تاریخی مرتبط سازیم. یک روش برخورد با این مسأله‌ گزینش روش غیردیالکتیکی علت و معلولی است که اقتصاددانان و جامعه‌شناسان متعارف به کار می‌برند. طرفداران این رویکرد از روش افراطی تجربه‌گرایانه^۲ - اثبات‌گرایانه^۳ پیروی و فرض می‌کنند که^۴ متغیرهای ریاضی اجتماعی و اقتصادی و قوانین و گرایش‌های عام چنان همسان تاریخ‌اند که می‌توان آن‌ها را به‌طور مستقیم و بدون هیچ نظریه‌ی میانجی، با پدیده‌های انضمامی اجتماع یا تاریخ مرتبط ساخت. این رویکرد، روابط انضمامی را به‌طور مستقیم و بدون هیچ‌گونه میانجی مطابق مدعاهای غیرتاریخی ساده‌ی خود می‌سازد و هرگونه تعامل دیالکتیکی پدیده‌ها، ساختارها، عاملیت‌ها و فرایندهای اقتصادی را با موارد مشابه غیراقتصادی که بسیاری از آن‌ها کمیت‌ناپذیرند، منکر می‌شود. همین مسأله در مورد مارکسیست‌هایی صادق است که نمی‌پذیرند نظریه را باید براساس نمودهای متعددی که به‌ظاهر در تناقض با آن هستند، تعدیل کرد و تأکید دارند که بدون میانجی‌های لازم می‌توان نظریه را بر تحولات واقعی انطباق داد. ما از این رویکردها پیروی نمی‌کنیم.

^۱ actors

^۲ empiricist

^۳ positivist

^۴ appearances

نقد اقتصاد سیاسی برخلاف اقتصاددانان کلاسیک و نو کلاسیک، نظام‌های اجتماعی - اقتصادی را وحدت متناقضی^۱ از روابط اجتماعی (یعنی روابط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی) مختلف، بر مبنای اولویت دیالکتیکی روابط اقتصادی در وهله‌ی نهایی، به میانجی پراتیک انسانی، درک می‌کند. بدین ترتیب، پدیده‌های اجتماعی که تعین منطقی و تاریخی دارند، به مثابه تمامیت یا کل‌های پیچیده‌ی اجتماعی از طریق تغییر درون‌زای مستمر زاده می‌شوند و زوال می‌یابند.

در ادامه، با معرفی مختصری از دو مسأله‌ی مرتبط در زمینه‌ی روش‌شناسی نقد اقتصاد سیاسی آغاز می‌کنیم که در بسیاری از مطالعات نادیده گرفته می‌شود و/یا به‌رغم استفاده‌ی مکرر از واژه‌های «دیالکتیک» و «دیالکتیکی»، «انضمامی» و «انتزاعی» و مانند آن، مسلم فرض می‌شود. با توجه به هدف موردنظرمان، این امر مستلزم تشریح تعین دیالکتیکی و سطوح انتزاع- انضمام برای مطالعات اجتماعی - اقتصادی و استخراج منطقی - تاریخی شناسایی طبقات اجتماعی و دولت است. این مقدمه (اجزای الف و ب رساله) مفهوم‌سازی طبقات اجتماعی در اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را تسهیل می‌کند و برای تقریب^۲ تجربی و کمی ساختارهای اجتماعی - اقتصادی طبقاتی ضروری است.

بعد از این مقدمه‌ی شناخت‌شناسانه،^۳ به منظور مفهوم‌سازی طبقات در سرمایه‌داری بر شناسایی سه بُعد مرتبط روابط تولید سرمایه‌داری در سه سطح انتزاعی - انضمامی متمرکز می‌شویم. این سطوح عبارتند از: ساختار اقتصادی سرمایه‌داری ناب و ساختار دوقطبی طبقات آن بر اساس سرمایه و کار؛ سطح میانجی مطالعه‌ی نظام اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری و ویژگی ساختار طبقاتی چندگانه‌ی آن بر مبنای اولویت رابطه‌ی

^۱ unity in opposition

^۲ approximation

^۳ epistemological

کار و سرمایه (اجزای پ و ت ث)؛ و سرانجام سطح سوم مفهوم‌سازی طبقاتی و عملیاتی کردن آن در دولت - ملت‌های سرمایه‌داری‌های «درحال توسعه» (اجزای ج و چ).

ما بر این باوریم که خوانندگان‌مان خواهان طرح تفصیلی ملاحظات روش‌شناختی و نظری هستند چراکه این نکات چارچوب نظری را برای مفهوم‌سازی طبقات اجتماعی و عملیاتی کردن آن به‌صراحت روشن می‌سازد. با این حال، خاضعانه اذعان داریم که: «راه‌شاه‌واره‌ای به سوی علم وجود ندارد و تنها آنان که خستگی بالارفتن از راه‌های پرفراز و فرود را به جان می‌خرند، بخت آن را دارند که به قله‌های درخشان راه یابند.»^۲

الف. تعین و بازتعین دیالکتیکی

منطق دیالکتیک به‌مثابه آموزش منطقی ماتریالیسم دیالکتیکی روش تفکر از راه کل‌ها یا تمامیت‌های اجتماعی متضاد است.^۳ به‌عنوان مثال، نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری و طبقات اجتماعی هم‌نوی آن، تمامیتی است براساس تعامل دیالکتیکی میان روابط مختلف (مؤلفه‌ها یا عناصر، لحظه‌ها، فرایندها) که موجودیت اجتماعی و ثبات - تغییر آن را تشکیل می‌دهند. دیالکتیک به تفکر ما نظم می‌بخشد تا وحدت و تضاد در روابط مؤلفه‌ها و فرایندها، تعاملات و تغییرات یک کل را با استفاده از قواعد استدلال دیالکتیکی در هر سطحی از انتزاع یا انضمام، در نظر بگیریم.^۴

تضاد مقوله‌ی اساسی دیالکتیک ماتریالیستی است. از این رو معرفی مختصر سرشت روابط اجتماعی متضاد و نیز پیوند بین تحلیل انتزاعی و تاریخی، برای پرهیز از تفاسیر نادرست و ساده‌انگارانه‌ی غیردیالکتیکی و غیرتاریخی، اهمیت ویژه‌ای دارد. روش‌شناسی نقد اقتصاد سیاسی کلاسیک و نوکلاسیک مبتنی بر سه اصل عمده‌ی روابط دیالکتیکی بین پدیده‌های اجتماعی است. پدیده‌های اجتماعی در وحدت متضادند که

هم بالفعل و هم بالقوه، هم تعیین کننده^۱ و هم تعیین شده^۲ اند، و همواره دستخوش تغییرند.^۵ این پدیده‌ها از وضعیتی بالقوه برمی آیند، تحقق می یابند و به وضعیت بالقوه‌ی دیگری بازمی گردند.^۶ به عبارت دیگر، به سبب محتوای متضاد تمامی پدیده‌ها، دیدگاه دیالکتیکی به واقعیت اجتماعی همچون جریانی زمان مند از پدیده‌های متضاد تعیین کننده و تعیین شده نگاه می کند که از وضعیتی بالقوه به پدیده‌های اجتماعی بالفعل می بالند و به وضعیت بالقوه‌ی جدیدی حرکت می کنند. این، چارچوب سرشت دیالکتیکی تولید دانش است که در منطبق دیالکتیکی پژوهش نزد مارکس بازتاب می یابد.

نقد اقتصاد سیاسی نظام سرمایه داری را چونان وحدت متناقضی تصور می کند که در آن لحظه‌ها یا مؤلفه‌ها، برای مثال عناصر اقتصادی و غیراقتصادی (یعنی سیاسی و ایدئولوژیک) به میانجی پراتیک - مبارزه، در ارتباط دیالکتیکی با یکدیگرند. این امر نشان می دهد که کلیت اجتماعی تمامیتی غیرتاریخی نیست، خواه به عنوان جمع ساده‌ی بخش‌هایش و خواه تمامیتی که در آن هر بخش صرفاً نقشی مکانیکی در تعیین آن داشته باشند. مؤلفه‌ها یا لحظه‌های هر تمامیت اجتماعی در وحدت و تضاد با یکدیگرند، و از این رو ماهیتی گذرا دارند، و دستخوش تغییر مدام زاده شدن و میرایی اند. وحدت تضادها نشان دهنده‌ی ثبات روابط و سرشت نسبی و گذرای آن است. با این حال، در این فرایند، مبارزه‌ی متضادها مطلق است که این خود بازتابی از استمرار فرایند تکامل است. چراکه تضاد نه تنها بیانگر رابطه بین مؤلفه‌های متضاد در یک کل یا بین تمامیت‌های متضاد است، که رابطه‌ی هستی اجتماعی با خودش، یعنی نفی پایای خود نیز به شمار می رود.

برای پرهیز از تفسیرهای ساده‌انگارانه از تعیین دیالکتیکی و روابط بین اجزای تشکیل دهنده‌ی یک هستی انضمامی در هر سطحی از انتزاع، و کاربرد آن در بررسی‌های اجتماعی (برای مثال در تعامل بین عناصر مختلف ساختار اقتصادی سرمایه داری و بین

^۱ determinant

^۲ determined

ساختار اقتصادی و مؤلفه‌های سیاسی و ایدئولوژیک) و مفهوم‌سازی طبقاتی، شناسایی برخی از ویژگی‌ها و جنبه‌های مختلف چنین تعینی ضروری است. این نکات مرتبط در مطالعه‌ی ما عبارتند از: (۱) تعیین دیالکتیکی و تعیین ساده (مکانیکی)؛ (۲) شرایط وجودی مؤلفه‌های تعیین‌کننده - تعیین‌شده‌ی یک کل به‌مثابه‌ی دو سوی تضاد؛ (۳) اثر مؤلفه‌ی تعیین‌شده بر مؤلفه‌ی تعیین‌کننده، و بازتعیین مرکب^۱ و تعیین در وهله‌ی نهایی؛ (۴) حدود تغییرات در بازتعیین و استقلال نسبی مؤلفه‌ی تعیین‌شده از مؤلفه‌ی تعیین‌کننده؛ (۵) همنوایی و تضاد در تمامیتی اجتماعی.

روشن‌سازی این ویژگی‌ها که کم‌تر در مطالعات منطقی - تاریخی معاصر به‌صراحت بیان شده، ضروری است، خواه از آن رو که برخی مارکسیست‌ها منطق دیالکتیکی را رها کرده و خواه آن که، به‌رغم تظاهر لفظی به دیالکتیک، ظرایف آن را نادیده گرفته‌اند.

نخست، در روش‌شناسی نقد اقتصاد سیاسی، تمایز مفهوم تعیین روابط ساده (مکانیکی) میان متغیرها در مقابل روابط دیالکتیکی آن‌ها ضروری است. تعیین ساده‌ی غیردیالکتیکی و علت - معلولی در ریاضیات مبتنی بر رابطه‌ی متغیرهای «مستقل» و «وابسته» است. مثلاً در تابع $Y=f(X)$ با فرض ثبات سایر عوامل، متغیرهای مستقل (X) و وابسته (Y) در کنش متقابل دیالکتیکی یا در رابطه‌ای تضادآمیز با یکدیگر نیستند. برخلاف تعیین ساده، تعیین دیالکتیکی با تعیین دو جانبه‌ی عناصر نه مجزا، بلکه متمایز تعیین‌کننده (گاه مارکس آن را «فعال»^۲ می‌نامد) و تعیین‌شده (گاه مارکس آن را «منفعل»^۳ می‌نامد) در وحدت دیالکتیکی آن‌ها در یک تمامیت اجتماعی تاریخی سروکار دارد.

^۱ combined redetermination

^۲ active

^۳ passive

بدین ترتیب، تعیین دیالکتیکی بیانگر تغییری درون‌زا بر مبنای وحدت و تضاد مؤلفه‌های تعیین‌کننده و تعیین‌شده است. در نظام‌های اجتماعی - اقتصادی، وحدت و تضاد مؤلفه‌های اجتماعی، به‌عنوان مثال مؤلفه‌های اقتصادی و غیراقتصادی، وحدتی ساختاریافته را تشکیل می‌دهند که در آن ساختار اقتصادی، روابط تولیدی، نهایتاً جایگاه تعیین‌کننده را در نظام اجتماعی دارد. این وحدت ساختاریافته وحدتی است در تضاد در چارچوب یک کل، و از این رو، تعیین دیالکتیکی واکاوی شرایط وجودی متناقض روابط اجتماعی (یا مؤلفه‌ها) است. در چارچوب این کلیت اجتماعی، مبارزه - پراتیک انسان‌ها میانجی این روابط است.

دوم آن که، مؤلفه‌ی تعیین‌کننده (مثلاً رابطه‌ی اقتصادی) عناصر تعیین‌شده (مثلاً مؤلفه‌های غیراقتصادی مانند مؤلفه‌های سیاسی و ایدئولوژیک) را در تمامیتی معین (مثلاً نظام سرمایه‌داری) بیان می‌کند. این امر بیانگر آن است که مؤلفه‌ی تعیین‌کننده وجود عنصر تعیین‌شده (مثلاً مؤلفه‌ی سیاسی) را به‌مثابه شرط وجودی خود، ضرورت می‌بخشد: یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد، و تنها در این معنا یکی از عناصر دیگری را تعیین می‌کند. علاوه بر این، تعیین‌شده‌بودن به معنای شرط بازتولید و نیز نفی مؤلفه‌ی تعیین‌کننده است. به‌عنوان مثال، ساختار اقتصادی سرمایه‌داری مبتنی بر روابط ستیزه‌جویانه‌ی تولید است و ستیز طبقاتی در آن ناگزیر است. با این حال، این ستیز موجد بازتولید ساختار اقتصادی است. بنابراین، ساختارهای سیاسی و ایدئولوژیک که این مبارزه را محدود می‌سازند، در عین حال بازتولید روابط اقتصادی را تسهیل می‌کنند. به عبارت دیگر، وجود ساختار اقتصادی بدون ساختارهای سیاسی و ایدئولوژیک هم‌نوا قابل‌تصور نیست. چنان که خواهیم دید، شناسایی این ویژگی وحدت‌زدین برای مفهوم‌سازی طبقه در هر سطحی از انتزاع نیز لازم است.

سوم آن که، برخلاف تعیین مکانیکی ساده، در تعیین دیالکتیکی عنصر تعیین‌شده به مؤلفه‌ی تعیین‌کننده (مثلاً رابطه‌ی اقتصادی) واکنش نشان می‌دهد و بدون نفی کامل آن،

تا اندازه‌ای تغییرش می‌دهد. این امر بیانگر آنست که عناصر تعیین‌شده، بر عنصر تعیین‌کننده در آنچه می‌توان بازتعیین مرکب در دنیای واقعی نامید، اثر می‌گذارد. برای مثال، منافع اقتصادی متضاد در ساختار سرمایه‌داری به مبارزه‌ی طبقاتی در روابط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک می‌انجامد. به عبارت دیگر، این مبارزات می‌تواند به تغییر نسبی توازن ایدئولوژیک و سیاست اقتصادی دولت به نفع کارگران به دلیل تغییر برخی از مواد قانون کار منتهی شود (یا برعکس) و به تغییر کمی در روابط تولید بینجامد، و غیره. از این روی، در چنین مواردی، سیاست دولت در عرصه‌ی روابط سیاسی و ایدئولوژیک، و به میانجی مبارزه‌ی طبقاتی، ساختار اقتصادی سرمایه‌داری را تا حدودی تغییر می‌دهد و تعدیل می‌کند.^۷

براساس نظر مارکس، در جلد سوم سرمایه (فصل سی و هفتم):

شکل اقتصادی خاصی که در آن کار اضافی پرداخت‌نشده از تولیدکنندگان مستقیم مکیده می‌شود، رابطه‌ی حاکمان و محکومان را تعیین می‌کند. این رابطه خود مستقیماً از تولید سرچشمه می‌گیرد و به‌نوبه‌ی خود همچون عنصری تعیین‌کننده نسبت به آن واکنش نشان می‌دهد. با این حال، بر این مبنا صورت‌بندی کلی اجتماع اقتصادی، و از این‌رو همزمان شکل سیاسی خاص آن که برخاسته از خود این روابط تولید است، شکل می‌گیرد. همواره رابطه‌ی مالکان شرایط تولید با تولیدکنندگان مستقیم — رابطه‌ای که همیشه طبیعتاً معادل مرحله‌ی خاصی از تکامل روش‌های کار و از این‌رو بهره‌وری اجتماعی آن است - نهفته‌ترین راز، شالوده‌ی پنهان کل ساختار اجتماعی و به همراه آن شکل سیاسی حاکمیت و تبعیت، یعنی به اختصار شکل مشخص هم‌نوای دولت، را افشا می‌کند. این امر مانع از آن نمی‌شود که شالوده‌ی اقتصادی یکسان — شکل مشابه از منظر شرایط عمده‌ی آن - به سبب بی‌شمار شرایط

تجربی، محیط طبیعی، روابط نژادی، عوامل نافذ برون‌زای تاریخی متفاوت و جز آن، نشان‌گر بی‌نهایت تنوع و مدارج در نمود خود نباشد و این‌ها را تنها با تحلیل موقعیت‌های مشخص تجربی می‌توان درک کرد.^۱

چهارم آن‌که، اثر تعدیلی عناصر تعیین‌شده بر مؤلفه‌ی اقتصادی تعیین‌کننده محدود است، چراکه در تعیین دیالکتیکی عنصر تعیین‌کننده استقلال عناصر تعیین‌شده را محدود می‌سازد. به عبارت دیگر، مؤلفه‌های تعیین‌شده دارای استقلال کامل از مؤلفه‌ی تعیین‌کننده نیستند و در واقعیت پیوند این دو مؤلفه توأم با میانجی است و تعیین در وهله‌ی نهایی است. در تعیین دیالکتیکی مؤلفه‌ی تعیین‌کننده بازتعیین خود را از طریق مؤلفه‌ی تعیین‌شده محدود می‌سازد و تنها به تغییر کمی یک تمامیت منتج می‌شود. برای مثال، رفرم‌های سیاسی و اقتصادی در چارچوب نظام سرمایه‌داری تنها به تغییر کمی می‌انجامند. با این حال، همچنین ممکن است در برخی شرایط ذهنی و عینی مساعد، برای مثال در مورد دگرگونی انقلابی، محدوده‌های تغییر از میان برونند. این جنبه‌ی تعیین دیالکتیکی (برخلاف کنش متقابل غیر دیالکتیکی در جامعه‌شناسی متعارف) اصل نفی^۱ را بازتاب می‌دهد.

همچنان‌که در بالا گفته شد، مؤلفه‌ی تعیین‌کننده، برای مثال مؤلفه‌ی اقتصادی، به‌مثابه‌ی یک رابطه، وجود عناصر تعیین‌شده (مثلاً روابط سیاسی و ایدئولوژیک) را به‌مثابه‌ی شرط وجودی خود، ضروری می‌کند، و تنها به این معنی این مفهوم، دومی را تعیین می‌کند: تعیین‌شده بودن به معنای شرط بازتولید و نیز نفی مؤلفه‌ی تعیین‌کننده است. مؤلفه‌های تعیین‌شده خود بر عنصر تعیین‌کننده تأثیر می‌گذارد، اما رابطه‌ی آن‌ها تعیینی مکانیکی نیست. در تعیین دیالکتیکی مؤلفه‌های تعیین‌کننده و تعیین‌شده از یکدیگر

^۱ negation of negation

متمايزند، اما مجزا نیستند، زیرا این مؤلفه‌ها در وحدت و تضاد با یکدیگرند و به همین دلیل عنصر تعیین شده از استقلال نسبی برخوردار است.

در شرایط واقعی مؤلفه‌های تعیین شده در ارتباط با عناصر بسیاری‌اند. در چنین وضعی مؤلفه‌ی اقتصادی نقش میانجی آن‌ها را ایفا می‌کند، و از این رو پیوند عنصر تعیین کننده و هریک از مؤلفه‌های تعیین شده تعیین در وهله‌ی نهایی است. این رابطه هیچ‌گاه بلافضل، مستقیم و بدون میانجی نیست. در واقع، تعیین دیالکتیکی برخلاف دو ادعای افراطی است مبنی بر این که رابطه بین مؤلفه‌های تعیین کننده و تعیین شده بلافضل و بدون میانجی است یا این که تمامی مؤلفه‌های یک نظام از استقلال کامل برخوردارند. نخستین ادعا، مثلاً در اقتصاد نوکلاسیک، به اکونومیسم عامیانه و محض می‌رسد، در حالی که ادعای دوم، یعنی استقلال کامل، به سرگردانی و عدم قطعیت کارکردی - ساختاری غیردیالکتیکی در جامعه‌شناسی متعارف می‌انجامد.

پنجم آن که، مؤلفه‌های تعیین کننده و تعیین شده در نظام اقتصادی - اجتماعی در همناوبی (تناظر) یا ستیز هستند. در مورد نخست، مؤلفه‌ی تعیین شده پشوانه‌ی بازتولید مؤلفه‌ی تعیین کننده است یا آن را تسهیل می‌کند یا شرطی برای بازتولید مؤلفه‌ی تعیین کننده می‌شود، در حالی که در حالت تضاد آن دو، معکوس‌اش رخ دهد.^۹

مارکس بدون اشاره‌ی صریح به عناصر «تعیین کننده»، «تعیین شده» و «بازتعیین» در وهله‌ی آخر (نهایتاً)، این جنبه‌های تعیین دیالکتیکی را در گروندریسه به شکل زیر مطرح می‌کند:

«نتیجه‌ای که به آن دست می‌یابیم این نیست که تولید، توزیع، مبادله و مصرف همسان‌اند، بلکه همه‌ی آن‌ها اجزای یک تمامیت، تمایزهای درون یک وحدت هستند. تولید، در تعریفی متضاد از تولید، نه تنها بر خودش غلبه دارد بلکه بر دیگر اجزا نیز غالب است. این فرایند همواره به تولید

بازمی‌گردد تا از نو آغاز شود. این که مبادله و مصرف نمی‌توانند سلطه داشته باشند بدیهی است. به همین ترتیب است توزیع به‌مثابه تولید محصولات؛ اما توزیع عوامل تولید خود لحظه‌ای از تولید است. بنابراین یک تولید معین یک مصرف، توزیع و مبادله‌ی معین و علاوه بر آن روابط معین بین این لحظه‌های مختلف را رقم می‌زند. اما باید پذیرفت که تولید در شکل یک‌سویه‌ی خود توسط مؤلفه‌های دیگر تعیین می‌شود. برای مثال اگر بازار، یعنی سپهر مبادله، گسترش یابد، آن‌گاه کمیّت تولید رشد می‌یابد و تقسیم‌بندی‌های بین شعبه‌های مختلف آن عمیق‌تر می‌شود. تغییر در توزیع تولید را تغییر می‌دهد، برای مثال تراکم سرمایه، توزیع متفاوت جمعیت بین شهر و روستا و از این قبیل. سرانجام، نیازهای مصرف تولید را تعیین می‌کنند. تعامل دوجانبه‌ای بین این عناصر مختلف رخ می‌دهد. این وضعیت هر کل ارگانیکی است.»^{۱۰}

سخن کوتاه، هستی ساختار اقتصادی سرمایه‌داری (یا در این مطالعه، جنبه‌ی اقتصادی ساختار طبقاتی) و تغییر آن بدون ساختارهای سیاسی و ایدئولوژیک متناسب به میانجی کنش‌های طبقاتی قابل تصور نیست. همچنان که در ادامه خواهیم دید در شرایط تناقض و تحول، مبارزه‌ی طبقاتی که به لحاظ ساختاری با مؤلفه‌های متعددی محدود می‌شود، به‌طور مستقیم بر این فرایندهای ساختاری اجتماعی تأثیر می‌گذارد و به‌طور همزمان به آن شکل مجدد می‌بخشد. روابط - فرایندهای اقتصادی (یعنی روابط تولیدی) و غیراقتصادی (یعنی سیاسی و ایدئولوژیک) یک کلیت اجتماعی، به میانجی کنش‌های طبقاتی، در روابط متقابل دیالکتیکی هستند، و بدین گونه است که مؤلفه‌های غیراقتصادی بر مبنای جنبه‌ی تعیین‌کننده‌ی روابط اقتصادی در وهله‌ی نهایی، در هر دو جنبه‌ی منطقی و تاریخی، به لحاظ دیالکتیکی مفصل‌بندی می‌شوند. تنها به این معنی

تمامیت صورت‌بندی اجتماعی از سرگردانی و عدم قطعیت در دیدگاه کارکردی - ساختاری جامعه‌شناسی متعارف رها می‌شود. افزون بر این، مادامی که مفهوم‌بندی طبقاتی ما در نظر گرفته شود، شناسایی کامل طبقات اجتماعی درون نظام اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری باید وحدت متضاد تمامی جنبه‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک و مبارزه را در نظر بگیرد. جنبه‌ی اقتصادی طبقات اجتماعی، یعنی هدف مطالعه‌ی حاضر در هر سطحی از انتزاع، تنها مبنایی برای این شناسایی کامل است.

ب - چرا سطوح انتزاع؟

در پی آگاهی از تعین دیالکتیکی (بخش الف)، عمده‌ترین کار برای نظریه‌پردازی طبقات اجتماعی در سرمایه‌داری و پویایی هرگونه روابط اجتماعی انضمامی، شناخت سطوح مناسب انتزاع است. چراکه جهان پیچیده‌ی واقعی که مرکب از نمودهای مشخص تجربی است، پیچیده‌تر از آن است که به‌طور مستقیم، یا بدون میانجی، به شناخت آن دست بزیم. نمی‌توان این پیچیدگی را یکباره تبیین کرد و نیازمند بازتولید انضمامی و انضمامی‌تر آن طی مراحل هستیم. مفهوم سطوح انتزاع به‌مثابه‌ی یک ابزار نظری، بررسی پدیده‌های پویای اجتماعی در سطوح متفاوت انتزاع (یا انضمام) و تکامل را آسان می‌سازد. در این برداشت در آغاز بر مجموعه‌ی از مفروضات به‌غایت انتزاعی، ساده، اما مناسب و کم‌تر انضمامی، یعنی بر گرایش‌های ذاتی پدیده‌های اجتماعی، تمرکز می‌کنیم، و سپس اشکال پیچیده‌ی نهایی، انضمامی‌تر، یا کم‌تر انتزاعی، و همچنین پاد-گرایش‌های^۱ آن‌ها در سطوح مختلف تکامل، را مطالعه می‌کنیم.^{۱۱} در واقع، به گفته‌ی مارکس «اگر نمود بیرونی و ذات چیزها مستقیماً بر یکدیگر منطبق بودند، اصلاً نیازی به علم نبود.»^{۱۲} به‌مدد تفکر انتزاعی و از راه خلق نظریه‌ای از فرایندهای مورد پژوهش، ذات

^۱ counter-tendencies

را می‌شناسیم. این شناخت، با کشف روابط دیالکتیکی عوامل تعیین‌کننده در کلیت‌های اجتماعی، تغییر و تکامل آن‌ها، جهشی کیفی از سطح تجربی به سطح نظری دانش است. این امر در توافق با گذار از توصیف نموده‌ها به تبیین، یا بیان علل آن‌ها است.

در چنین برداشتی از زندگی اجتماعی انضمامی و شمار انبوه پدیده‌های آن که بی‌واسطه با آن مواجه می‌شویم، آغاز می‌کنیم تا پویایی اجتماعی بنیادی ساختارهایی را بی‌پژوهیم که موجب این تجارب اجتماعی است.^{۱۳} با این همه، باید تأکید کرد که فراروی در فرایند انتزاع به سطوح پایین‌تر انتزاع (یا انضمام بیشتر) به این معنا نیست که فرایند نیل به واقعیت از *انگارهای* انتزاعی آغاز می‌شود (نگرشی که ایده‌آلیستی یا انگارگرایانه است)، یا این که این روش از سنخ آرمانی^۱ غیرتاریخی (مانند نگرش وبری) پیروی می‌کند. حرکت به سطوح انضمامی‌تر به معنای بازتولید امر انضمامی در ذهن، حرکت به سطوح انضمامی‌تر به مفهوم مشخص کردن هر چه بیش‌تر آن، با به شمار آوردن عناصر و متغیرهای مختلف در تحلیل همان پدیده است.^{۱۴} برای مثال، چنان که در بخش‌های آتی خواهیم دید، در سطح عالی انتزاع در ساختار سرمایه‌داری «تاب»، فرایند تولید سرمایه‌داری را به‌مثابه‌ی عنصر تعیین‌کننده‌ی کل نظام شناسایی می‌کنیم، و وجود عناصر دیگری مانند ساختارهای اقتصادی پیشاسرمایه‌داری را (که در واقع در ارتباط با روابط سرمایه‌داری‌اند) موقتاً نادیده می‌گیریم. ناگزیر از این کار هستیم زیرا بررسی و تحلیل اثرات تعدیل‌کننده‌ی آن‌ها بر روابط سرمایه‌داری در سطوح پایین‌تر انتزاع رخ می‌دهد.^{۱۵}

علاوه بر این، حرکت متناقض واقعیت اجتماعی در وجوه متعدد آن بر مبنای سه اصل بنیادی تغییر بالفعل - بالقوه، تعیین‌کننده - تعیین‌شده و تغییر دایمی، مستلزم تشریح بیش‌تر دیگر جنبه‌ی مهم روش مارکس در منطق دیالکتیکی است. در تولید دانش، این جنبه، قیاس - استقرای دیالکتیکی است (بر خلاف قیاس و استقرا در منطق صوری). برای

^۱ ideal type

مفهوم پردازی ما از طبقات اجتماعی در سرمایه‌داری در سطوح مختلف انتزاعی سازی / انضمامی سازی این شفاف سازی ضروری است.

مقوله‌های کل/جزء و انضمام/انتزاع نقش بسیار مهمی در تحلیل دیالکتیکی سرمایه و سرمایه‌داری ایفا می‌کنند. برای مثال، تمامی کنش‌های اقتصادی، مانند خرید و فروش، تنها در زمینه‌ی کل نظام سرمایه‌داری قابل درک است. هر شکل منفرد سرمایه‌جزیی از کل سرمایه‌ی اجتماعی و هر فرد سرمایه‌دار جزئی از طبقه‌ی سرمایه‌دار به حساب می‌آید، و درک یکی بدون دیگری ناممکن است. اما این که یک پدیده تنها در رابطه با کل قابل فهم است، به معنای این نیست که تحلیل باید از هر «کل» قابل مشاهده‌ای آغاز شود. چنین «کل»ی نمی‌تواند ابژه‌ی شناخت باشد. این کارکرد تحلیل است که براساس انتزاع و با ساده‌ترین مقولات اجتماعی به بازتولید انضمام پردازد. به قول مارکس، غیراز این حرکتی «آشفته» خواهد بود. ظرافت نهفته در این مبحث با نقل قولی طولانی از مارکس آشکار می‌شود که هم به فهم صعود از انتزاع به انضمام و ترتیب باز نمودن پدیده‌های اجتماعی کمک می‌کند و هم به درک اهمیت سطوح تحلیل یاری می‌رساند.

«به نظر می‌رسد که آغاز از واقعی و انضمامی، با پیش شرط واقعی، درست است، بنابراین در علم اقتصاد مثلاً از جمعیت آغاز می‌شود که شالوده و سوژه‌ی تمامی کنش اجتماعی تولید است. اما در بررسی دقیق‌تر این کار نادرست است. برای مثال اگر طبقاتی که جمعیت را تشکیل می‌دهد کنار بگذاریم، جمعیت یک انتزاع است. اگر با عناصری که این طبقات بر آن اتکا دارند، یعنی کار دستمزدی، سرمایه و جز آن، آشنا نباشیم، این طبقات

به نوبه‌ی خود عبارتی تهی هستند. این عناصر به نوبه‌ی خود مستلزم مبادله، تقسیم کار، قیمت‌ها و جز آن هستند. برای مثال، سرمایه بدون کار مزدی، بدون ارزش، پول، قیمت و جز آن هیچ است. بنابراین، اگر قرار باشد از جمعیت آغاز کنیم، این امر مفهومی آشفته [*Vorstellung*] از کل خواهد بود، پس باید با مددگیری از تعین بیش‌تر، به سوی مفاهیمی [*Begriff*] هرچه ساده‌تر، از انضمام تصور شده به سوی انتزاع‌هایی هرچه بسیط‌تر حرکت تحلیلی بکنیم، تا هنگامی که به ساده‌ترین تعین‌ها برسیم. از آن‌جا، این سفر را باید ردیابی کرد تا سرانجام بار دیگر به جمعیت برسیم، اما این بار نه به عنوان مفهومی آشفته از یک کل، بلکه همچون تمامیتی غنی از تعین‌ها و روابط متعدد. روشن است که [این روش] به لحاظ علمی درست است. انضمامی انضمامی است، چرا که تمرکز بسیاری از تعین‌های متعدد و از این رو وحدت در کثرت است. بنابراین در فرایند تفکر به مثابه فرایند تمرکز، به مثابه نتیجه، پدیدار می‌شود، نه همچون نقطه‌ی گسست؛ ولو آن که نقطه‌ی گسست در واقعیت و بدین ترتیب نقطه‌ی گسست برای مشاهده [*Anschauung*] و مفهوم باشد... [این] روش برآمدن از انتزاعی به انضمامی تنها روشی است که در آن تفکری که انضمامی را در برمی‌گیرد، آن را به مثابه انضمامی در ذهن باز تولید می‌کند.^{۱۶}

در قطعه‌ی طولانی بالا، مارکس بر کل / جزء و انتزاعی / انضمامی دیالکتیکی در تولید دانش تأکید می‌کند. نزد مارکس استقرای دیالکتیکی از مشاهده («مفهوم آشفته‌ی [Vorstellung] کل») به مثابه لحظه‌ی تحلیلی / استقرایی آغاز می‌شود. به عبارت دیگر، صعود از انتزاع (انضمام کم‌تر) به انضمام (انتزاع کم‌تر) مستلزم حرکتی اولیه از انضمامی به انتزاعی است. سپس «با مددگیری از تعین بیش‌تر» این لحظه «به لحاظ تحلیلی به مفاهیم هرچه ساده‌تر [Begriff]، از انضمام تصور شده به سوی انتزاع‌های هرچه بسیط‌تر» حرکت می‌شود تا به «ساده‌ترین تعین‌ها» دست یابیم. «از آن‌جا باید این سفر را ردیابی کرد» سرانجام «بار دیگر به جمعیت [می‌رسیم]، اما این بار نه به مثابه‌ی مفهومی آشفته از کل، بلکه همچون تمامیتی غنی از تعین‌ها و روابط بسیار» یا آنچه مارکس انضمامی در تفکر می‌نامد: «تعین‌های انتزاعی به‌مدد تفکر به بازتولید انضمامی می‌انجامد.» در این جالظه‌ی بازگشت، فرایند قیاسی، در مفهوم مشخص آشکارسازی درک هرچه انضمامی‌تر واقعیت از انتزاعی‌ترین تعین‌هاست، به نحوی که «انضمامی انضمامی است چرا که تمرکز تعین‌های بسیار و از این رو وحدت در کثرت است.» انضمامی واقعی (در برابر «انضمامی تصور شده») به‌طور بالقوه دربردارنده‌ی انتزاعی‌ترین تعین‌هاست و این تعین‌ها به‌طور بالقوه دربرگیرنده‌ی انضمامی در تفکر است که از طریق بازنمایی واقعیت اجتماعی متناقض که به شکل فزاینده تفصیلی‌تر می‌شود، به آن دست می‌یابیم.

پیش از تبیین تفصیلی طبقات در سرمایه‌داری در سطوح مختلف انتزاع، ارائه‌ی مثالی مختصر از کاربرد استقرا / قیاس دیالکتیکی در مفهوم‌سازی طبقاتی سودمند است. استقرای دیالکتیکی از مشاهده آغاز می‌شود. برای مثال، اگر جمعیت به مثابه یک «کل

آشفته» نقطه‌ی آغاز استقرا باشد، نتیجه مفهوم طبقه به مثابه مفهومی انتزاعی تر است. مفهوم طبقه تفصیل کم‌تری دارد، «انتزاع بسیط‌تر»ی است اما در خودش مفهوم جمعیت را دربر دارد. در این روش، طبقه شرط وجود جمعیت، یعنی شرط تعیین‌کننده، یا «ساده‌ترین تعین‌ها»ی آن، می‌شود. مرحله‌ی بعد، از طبقات (یک مفهوم انتزاعی) آغاز می‌شود و به مفاهیم انتزاعی تر مانند فرایند تولید، فرایند کار، و فرایند ارزش‌یابی یا تصاحب ارزش اضافی گذر می‌کند. بنابراین، در این فرایند، انتزاع به معنای انتزاع از واقعیت (برای مثال از جمعیت، تولید، تصاحب ارزش اضافی) نیست، «بلکه تمرکز فزاینده بر واقعیت انضمامی در مفاهیمی از سرشت اصلی‌اش به مثابه تعیین‌کننده‌هایی هرچه ساده‌تر است. از خلال تعین دیالکتیکی به ساده‌ترین تعین می‌رسیم، که سپس تمامی دیگر جنبه‌های واقعیت اجتماعی را به عنوان بالقوه‌ها... دربر می‌گیرد»، برای نمونه روابط تولیدی سرمایه‌داری (کارکدی: ۲۰۰۸ ب). فرایند بعدی فرایند قیاس است که به «کلیت غنی بسیاری از تعین‌ها و روابط» منتهی می‌شود. در این صعود از انتزاعی به انضمامی «تفکر انضمامی را ضبط و آن را به مثابه انضمامی در ذهن باز تولید می‌کند».^{۱۷} در این صعود، بازسازی ذهنی هرچه انضمامی‌تر، تصویری تفصیلی‌تر، اما موقتی، از واقعیت و عوامل تعیین‌کننده‌ی آن ارائه می‌کند. در بخش‌های آتی، ما این روش را در مورد مفهوم‌پردازی طبقات در سرمایه‌داری در سطوح مختلف انتزاعی / انضمامی به کار می‌بریم.^{۱۸}

در مقام مثالی دیگر در مورد بررسی طبقات اجتماعی در جامعه‌ای به لحاظ تاریخی معین، در بالاترین سطح انتزاع (یا پایین‌تر سطح انضمام)، این فرایند مستلزم شناسایی وحدت متناقض تبلور یافته در ساختار اقتصادی، یعنی روابط تولیدی، است. با مفروضات ساده‌ساز، اما مربوط و مناسب، مانند کنار گذاشتن وهله‌های غیراقتصادی تمامیت روابط اجتماعی در نظام سرمایه‌داری، مانند روابط سیاسی، پیش از سروکار داشتن با میانجی‌هایی که آن‌ها را برای تحلیل تاریخی انضمامی تر سودمند می‌کند، قواعد عام اصلی یا ابعاد مختلف طبقات اجتماعی در فرایند اجتماعی تولید سرمایه‌داری را شناسایی

می‌کنیم. بنابراین در سطح پایین‌تر انتزاعی (یا بالاتر انضمامی)، شمار هرچه بیش‌تری از متغیرها، روابط - فرایندها در نظر گرفته می‌شود، برای مثال در سرمایه‌داری انحصاری به‌مثابه‌ی مرحله‌ای در تکامل سرمایه‌داری. سرانجام ما پیکره‌بندی طبقاتی و تغییر آن در طول زمان و در مرحله‌ی مشخصی از تکامل سرمایه‌داری را با در نظر گرفتن روابط دیالکتیکی تعین‌های متعدد اقتصادی و غیراقتصادی، می‌توانیم بررسی کنیم. این، روش تحلیل مارکس در سه جلد سرمایه است، چنان‌که خود وی به‌صراحت می‌گوید:

«در جلد یکم پدیده‌هایی را تحلیل کردیم که فرایند تولید سرمایه‌داری را در مفهوم دقیق آن، به‌عنوان فرایند بی‌واسطه‌ی تولیدی، تشکیل می‌دهد، بدون توجه به هیچ‌یک از اثرات ثانوی عوامل مؤثر بیرونی. اما این فرایند بی‌واسطه‌ی تولید کل حیات سرمایه را دربر نمی‌گیرد. در دنیای واقعی این فرایند با فرایند گردش تکمیل می‌شود که موضوع بررسی جلد دوم بود... در بخش سوم که فرایند گردش را در مقام میانجی فرایند بازتولید اجتماعی بررسی می‌کند، فرایند تولید سرمایه‌داری در کل هم‌نهاد فرایند تولید و گردش در نظر گرفته شد. با ملاحظه‌ی آنچه... در [این] جلد سوم بررسی می‌کنیم، در این مجلد نمی‌توان خود را به تأملاتی کلی در زمینه‌ی این هم‌نهاد محدود کنیم. برعکس، این جلد... باید بر بر اشکال انضمامی که از حرکت‌های سرمایه به‌مثابه‌ی یک کل برمی‌بالد، متمرکز شود و آن را توصیف کند.»^{۱۹}

شناسایی سطوح انتزاع روش نیرومندی برای مرتبط ساختن ساختار اقتصادی سرمایه‌داری ناب با جوامع سرمایه‌داری به‌لحاظ تاریخی مشخص به میانجی مراحل مختلف است. اتکا به سطوح تحلیل ما را قادر می‌سازد در مسیر پیکره‌بندی تاریخی در جوامع سرمایه‌داری، پلی بین نظریه و ویژگی تاریخی بزنیم.

با آگاهی از نکات روش‌شناختی درباره‌ی تعیین دیالکتیکی (قسمت الف) و سطوح انتزاع (قسمت ب)، در پنج بخش بعدی نوشته (قسمت‌های پ تا ج) بر اساس سه سطح تحلیلی مرتبط با هم به بررسی ساختارهای طبقات اقتصادی و نیز دولت هم‌پایشان در یک دولت — ملت سرمایه‌داری در حال توسعه می‌پردازیم. این سه سطح بررسی (یا به گمان برخی از مارکسیست‌ها سطوح بیش‌تر یا کم‌تر) را نویسندگان مختلف به شکل‌های اندکی متفاوت نام‌گذاری می‌کنند و شرح می‌دهند. ما تاحدی واژگان و مفهوم‌سازی‌های آنان را تعدیل می‌کنیم.^{۲۰} سرانجام، جنبه‌ی اقتصادی ساختار طبقاتی برای یک جامعه‌ی سرمایه‌داری در حال توسعه را در بخش پایانی عملیاتی می‌سازیم.

پی‌نوشت‌ها

^۱ برای آگاهی از جنبه‌ی عام تکامل ناموزون و مرکب در تاریخ و کاربرد آن در تاریخ ایران، ن.ک. نعمانی، تکامل فتودالیسم در ایران (۱۳۵۸)، به ویژه فصول دو تا پنج.

^۲ پیش‌گفتار مارکس بر ترجمه‌ی فرانسوی جلد اول سرمایه، در:

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1867-c1/p1.htm>.

^۳ در کوران نوشتن گروندریسه، مارکس در نامه‌ای به انگلس به تاریخ ۱۶ ژانویه ۱۸۵۸ می‌نویسد: «...نگاه مجدد اجمالی‌ام به کتاب منطق هگل خدمت بسیار بزرگی به من کرده است» (Marx and Engels, *Selected Correspondence*, ۱۹۵۵, p.۹۳). در سال ۱۹۱۴، لنین نیز به‌هنگام مطالعه‌ی کتاب منطق هگل می‌نویسد: «فهم کتاب سرمایه مارکس، به‌ویژه فصل اول، بدون مطالعه و درک تمامی کتاب منطق هگل به کلی ناممکن است. در نتیجه، پس از گذشت نیم قرن، هنوز هیچ‌یک از مارکسیست‌ها مارکس را درک نمی‌کنند.»

<http://www.marxistsfr.org/archive/lenin/works/1914/cons-logic/ch.03.htm>

^۴ در مورد کاربرد جنبه‌های هستی‌شناسانه و شناخت‌شناسانه و به‌مثابه روش پژوهش-بازنمایی، تشریح و پراتیک در سنت مارکسی، ما از مطالعات انگلس، *دیالکتیک طبیعت*، لنین (۱۹۷۶)، ایلینکف (۲۰۰۸)، روسدولسکی (۱۹۸۰)، کارکدی (۱۹۸۳، ۱۹۹۱ و ۲۰۰۸)، اولمان (۱۹۹۳ و ۲۰۰۳)، آلبریتون و سیمولدیس

(۲۰۰۳)، به‌رغم برخی نظریات متفاوت، بهره‌برده‌ایم. در مورد روش پژوهش — بازنمایی مارکس و سطوح انتزاع ما از جمله از مطالعات روبین (۱۹۲۷)، هریس (۱۹۳۹)، ایلینگف (۱۹۸۲)، روسدولسکی (۱۹۸۰)، کارکدی (۲۰۰۷)، رایت (۱۹۸۳)، بل (۲۰۰۳ و ۲۰۰۵)، آلبریتون (۲۰۰۷)، آلبریتون و سیمولدیس (۲۰۰۳)، پالوچی (۲۰۰۷) و فاین و هریس (۱۹۷۹)، به‌رغم برخی تفاوت‌ها با آن‌ها و تاندازه‌ای رویکردهای متمایزشان، بهره‌برده‌ایم.

^۵ منطق دیالکتیکی بر مقولات فلسفی از جمله کل و جزء، انتزاع و انضمام، وحدت نامتناهی و متناهی در حرکت، مطلق و نسبی، درونی و برونی، شکل و محتوا، نمود و ذات، حدوث و وجود، برای بررسی روابط - فرایندهای اقتصادی و غیراقتصادی در نظام‌های اجتماعی - اقتصادی، ثبات پویا و تغییر آن‌ها اتکا دارد. دو اصل منطقی عام آن در ارتباط با بررسی‌های اجتماعی وحدت تاریخی و منطقی و روش فرارفتن از انتزاع به انضمام در سطوح مختلف انتزاع و انضمام‌اند.

^۶ باید تأکید کرد که این رویکرد به دیالکتیک مارکسی مبتنی بر دیالکتیک جدید و سرمایه‌ی مارکس (۲۰۰۴) اثر کریس آرتور نیست. به عنوان مثالی از کاربرد رویکرد مارکس، در برابر رویکرد آرتور، توجه کنید که ارزش شکل ماهیت آن است و این ماهیت، کار انتزاعی است. کار انتزاعی انرژی انسانی است که صرف نظر یا منتزاع از اشکال مشخص کارهای انضمامی است. کارگران، و نه سرمایه‌داران، در فرایند تولید و تحت اجبار هم ارزش مصرفی کالاها و هم ارزش اضافی مستتر در کالاها را تولید می‌کنند. نزد مارکس، کار انضمامی به کار انتزاعی تقلیل نمی‌یابد. مارکس مطرح می‌کند که «کالاها به‌عنوان ارزش‌های مصرفی مهم تر از هر چیز صرفاً کیفیت‌های متفاوت هستند و در نتیجه شامل حتی یک ذره ارزش استفاده هم نیستند.»

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1867-c1/ch01.htm>.

در جلد نخست سرمایه ارزش پیش از آن که خود را در شکل ارزش مبادله تحقّق بخشد (یعنی پیش از آن که فروخته شود) در خود کالا مستتر است.

^۷ روابط اقتصادی سرمایه‌داری ساختاریافته است. این ساختار تمامیتی است با عناصر متمایز، نه مجزای تولید، مبادله، توزیع و مصرف. در این تمایز در وحدت، تنها یک رابطه یا مؤلفه، یعنی روابط تولید، نقش تعیین‌کننده را ایفا می‌کند. برای مثال، تولید اشکال خاص توزیع و الگوی مشارکت در توزیع آن را تعیین می‌کند و مادامی که جنبه‌ی وحدت این رابطه با سایر عناصر به میانجی مبارزه‌ی طبقاتی از میان برداشته نشود، دیگر عناصر و مبارزه‌ی طبقاتی تا حد معینی آن را باز تولید می‌کنند.

^۸ <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1894-c3/ch47.htm>

^۹ برای آگاهی از منطق و تعین دیالکتیکی در علوم اجتماعی ن.ک. کار کدی (۲۰۰۹، ۲۰۰۸، بخش یک و دو، ۲۰۰۵ و ۱۹۹۱). توجه داشته باشید که مفهوم‌سازی ما از باز تعین متفاوت از مفهوم «فرا تعین» نزد التوسراست. برای آگاهی از دیدگاهی مشابه اما با واژگانی متفاوت درباره‌ی رابطه‌ی علی ساختاری، ن.ک. wright (۱۹۸۳). درباره‌ی روش علوم اجتماعی، دیالکتیک همونایی و تضاد در نظام‌های اقتصادی - اجتماعی ن.ک. نعمانی (۱۳۵۸).

۱۰

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1857/grundrisse/ch.1.htm>

^{۱۱} مقوله‌های انتزاعی و انضمامی در وحدت دیالکتیکی با یکدیگر هستند. انتزاعی بخشی از یک کل، یک سو، ساده، مقدماتی و تکامل نیافته است، در حالی که انضمامی روابط متقابل چندسویه و پیچیده‌ی کل تکامل یافته است. انضمام بیانگر روابط متقابل عینی جنبه‌های یک پدیده است که با ذات، قانون حاکم بر آن رابطه که شالوده‌اش را تشکیل می‌دهد، تعیین می‌شود. انتزاعی «معنای ساده، تکامل نیافته، یک سو، تکامل و ناب (به این معنا که تاثیرات تغییر شکل دهنده آن را پیچیده نکرده است) را مبنا قرار می‌دهد... انتزاعی در این مفهوم را می‌توان گوهر عینی پدیده‌های واقعی دانست، و نه صرفاً پدیده‌های آگاهی» یا مدل آرمانی ناب و غیر تاریخی (ایلینکف، ۱۹۸۲: ۳۴). در حالی که انضمامی به‌مثابه نقطه‌ی مقابل دیالکتیکی انتزاعی، بیانگر وحدت جنبه‌های متنوع یک کلیت، و بیان‌کننده‌ی واقعیت مادی پیچیده، تکامل یافته و فراگیر است. به قول مارکس «انضمامی انضمامی است چرا که تمرکز تعین‌های بسیار و از این رو وحدت در کثرت است».

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1857/grundrisse/ch.1.htm>.

صعود از انتزاعی (یا کم‌تر انضمامی) به انضمامی (کم‌تر انتزاعی) مستلزم حرکت اولیه از انضمامی به انتزاعی است. شکافتن یک عینیت، واکاوی روابط یا جنبه‌های اساسی آن، و تحلیل یکپارچه‌ی آن‌ها در شکل «ناب» شان، یعنی «سرمایه‌داری ناب» به‌تمامی از کار ذهنی انتزاع سرچشمه می‌گیرد. به همین ترتیب، تفکر ژرف‌نگرانه از انضمامی به انتزاعی، بازتاب‌دهنده‌ی واقعیت و روابط متقابل دیالکتیکی آن به شکل عمیق‌تر است. روشن است که این برداشت از فرایند انتزاع ارتباطی با «سنخ آرمانی» وبری ندارد که وسیله‌ای برای نظام‌مند کردن و درک واقعیت‌های منفرد است. مفهوم «سنخ آرمانی، مفهومی به کل عقلانی است که تاریخ پژوهان وبری برای مطالعات تطبیقی‌شان به آن اتکا دارند» (نعمانی ۱۳۵۲) یا

<https://pecritique.com/2018/08/13/>

^{۱۲} <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1894-c3/ch4.htm>

^{۱۳} همچنان که در قسمت الف گفتیم، با استفاده از رابطه‌ی علت و معلولی مکانیکی ساده قادر به تبیین سرشت فرایند اقتصادی - اجتماعی نیستیم. چنین فرایندی نتیجه‌ی تبیین دیالکتیکی بین گرایش بنیادی و شماری از پاد-گرایش‌هاست که همزمان با خود گرایش بنیادی و به‌مثابه بخشی از همان فرایند، زاده می‌شود و تکامل می‌یابد. گرایش بنیادی و پاد-گرایش‌ها متمایز از یکدیگرند، اما بخشی از یک وحدت و یک کل، هستند که تکامل آن متناقض است. تکامل در برگزیده‌ی دو روند بنیادی و پاد-گرایش‌های آن است. مارکسیسم، برخلاف علم اجتماعی اثبات‌گرا، بر تغییر درون‌زا و دیالکتیکی تمرکز دارد.

^{۱۴} <http://www.marxists.org/archive/marx/works/1857/grundrisse/ch.1.htm>

^{۱۵} اگرچه مارکس همواره در سه جلد سرمایه به منظور روشن‌سازی مثال‌هایی از جهان واقعی را جا می‌داد، در نتیجه‌گیری‌های عمومی در سطح استدلال «ناب» یا «ژرف» (به قول مارکس)، اثر پاد-عوامل را وارد نمی‌کند. برای مثال رجوع کنید به بحث مارکس درباره‌ی تحقق ارزش اضافی:

https://www.marxists.org/archive/marx/works/1885-c2/ch21_01.htm and

https://www.marxists.org/archive/marx/works/1885-c2/ch20_04.htm.

^{۱۶} <https://www.marxists.org/archive/marx/works/sw/course/mscp-suppl.pdf>

^{۱۷} <https://www.marxists.org/archive/marx/works/sw/course/mscp-suppl.pdf>

^{۱۸} روشن است که تمامی نکات بالا برگرفته از تناقض بین جنبه‌های بالفعل و جنبه‌های بالقوه‌ی آن است. استقرا، قیاس و تناقض در مفهوم صوری کاملاً متفاوت از استقرا، قیاس و تناقض دیالکتیکی است. در منطق صوری پیش‌فرض‌ها تناقض‌آمیز نیستند.

^{۱۹} <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1894-c3/ch.1.htm>

<https://www.marxists.org/reference/subject/philosophy/works/ge/weber.htm#s2>

همان‌طور که تاکنون روشن شد، این روش‌شناسی کاملاً متفاوت از مدل «سنخ آرمانی» وبری است. وبر پدیده‌های اجتماعی - اقتصادی را به‌عنوان رابطه بین مردم و چیزها و کالاها در بازار تبیین می‌کند، نه بر مبنای روابط و فرایندهای میان مردم. «سنخ آرمانی» وبر بر مبنای این انگاره است که شالوده‌ی تمامی پدیده‌های اجتماعی - اقتصادی را نگاه پڑوهشگر، اهمیت فرهنگی مرتبط با هر فرایند معین، تعیین می‌کند و از این فرض پیش می‌رود که علوم اجتماعی تنها جنبه‌های فردی پدیده‌های گوناگون را بررسی می‌کند. «سنخ آرمانی» وی به‌عنوان جایگزینی برای روش دیالکتیکی سطوح انتزاع، اساساً روشی کانتی و

غیرتاریخی - اثبات‌گرایانه برای نظام‌مند کردن و درک واقعیت‌های فردی است، برای مثال بر مبنای «انسان آرمانی فئودالی» یا «انسان آرمانی سرمایه‌داری» (نعمانی ۱۳۵۲، صص ۵۸-۶). ر.ک. وبر ۱۹۲۱ و <https://www.marxists.org/reference/archive/weber/protestant-ethic/index.htm>.

وبر درباره‌ی سنخ آرمانی می‌نویسد: «ساخت یک روش عمل کاملاً عقلانی در چنین مواردی همچون یک سنخ ("سنخ آرمانی") به جامعه‌شناس کمک می‌کند. این سنخ آرمانی از مزیت درک‌پذیری روشن‌تر و فقدان ابهام برخوردار است. در مقایسه با آن، می‌توان روش‌هایی را که عمل بالفعل متأثر از انواع و اقسام عوامل غیرعقلانی، مانند عواطف و خطاها، هستند درک کرد که بر مبنای این گمانه که عمل به‌طور ناب عقلانی است، این عوامل مسئول انحراف از مسیر رفتاری موردانتظار هستند.»

(<https://www.marxists.org/reference/subject/philosophy/works/ge/weber.htm#s2>)

^{۲۰} در این مورد برای آگاهی از نظرات مختلف در باره‌ی سطوح انتزاع به آثار زیر ر.ک. رابین (۱۹۲۷)، گروسمان (۱۹۲۹)، ا.ل. هریس (۱۹۳۹)، سوییزی (۱۹۴۲)، فاین و هریس (۱۹۷۹)، کارکدی (۱۹۷۷)، رایت (۱۹۸۳)، سکین (۲۰۰۳)، آلبرتون (۲۰۰۷) و بل (۲۰۰۹).